قصه‌ی خدیجه

دکتر نادر فضلی

بسم الله الرحمن الرحیم

قصه‌ی غدیر

نویسنده:

نادر فضلی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

قصه ی غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه : فضلی، نادر، - ۱۳۳۲

عنوان و نام پدیدآور : قصه ی غدیر/ نادر فضلی

وضعیت ویراست : [ویراست]۲

مشخصات نشر : تهران: نباآ، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ص ۴۸

شابک : ۹۶۴-۶۶۴۳-۰۹-۰۴۲۵۰۰ریال

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : داستانهای مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره : BP۹/ف ۶ق ۶ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۳۳۴۷۱

ص:۱

اشاره

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

قصّــــه ی غدیــــــر

دکتــر نادر فضلــی

ص:۲

قصّـه ی غدیـــر

مؤلف : دکتر نادر فضلی / حروفچینی : انتشارات نبأ

لیتوگـرافـی : نبأ اسکرین / چاپ و صحافـی : رامیـن / چاپ اول : ۱۳۷۷

چاپ دوم : ۱۳۷۸ / چاپ سـوم و چهـارم : ۱۳۷۹ / چاپ پنجم : ۱۳۸۰

چاپ ششـم (با ویـرایـش جدیـد) : ۱۳۸۱ / چاپ هفتـم : ۱۳۸۲

شمارگـان : ۵۰۰۰ نسخه / قیمت : ۲۸۰۰ ریال / کـد : ۲۴ / ۸۱ هـ

ناشـر : انتشارات نبـأ / تهـران ، فاطمی غربی ، سیندخت شمالی ، پلاک ۳۱

تلفـن : ۸ _ ۶۴۲۱۱۰۷ فاکس : ۶۹۴۴۰۰۲

شابک : ۴ _ ۰۹ _ ۶۶۴۳ _ ۹۶۴ ۴ - ۰۹ - ۶۶۴۳ - ۹۶۴ :ISBN

دیگر از چکاچک شمشیرها و نعره ی جنگجویان و ناله ی زخمیان و شیهه ی اسبان و گرد و غبار آسمان ، خبری نبود. مسلمانان خسته از جنگ ، امّا پیروز ، در کنار همان چاهی که جنگ در آنجا رخ داده بود ، اردو زدند ، سپاهیان ، خسته و تشنه و گرسنه بودند و نیازمند آب و غذا و استراحت . چاه، کم آب بود و نیازِ به آب ، فراوان .

در کنار چاه ، ازدحام زیادی بود . سِنان زودتر از دیگران دَلو خود را به چاه انداخت . پس از او جَهجاه دَلوش را به درون چاه فرستاد . یکی از دلوها پر از آب شد و طناب دلوِ دیگر به طناب دلو پر آب پیچید و چون دلوها را بالا کشیدند ، میان سنان و جهجاه بر سر اینکه دلو پر از آب از آن کدامیک است ، نزاع برخاست . جهجاه ناگهان با مشت به صورت سَنان کوبید و خون از

بینی اش جاری شد . سنان فریادی از درد کشید و گریبان جهجاه را گرفت و با فریادِ «ای خزرجیان به دادم برسید » انصار را به یاری طلبید .

عدّه ای از خزرجیان که صحنه ی نزاع را دیدند به طرف آنها یورش آوردند تا ایشان را از یکدیگر جدا کنند یا معترض جهجاه شوند . فریاد جهجاه برخاست که : «ای مهاجرین مرا دریابید ». جهجاه خدمتکار عمر بود و از گروه مهاجرین محسوب می شد . در این حال عدّه ای از مهاجرین متوجّه غائله شدند و آنها هم به صحنه ی نزاع پیوستند و غوغائی برخاست . آتش تعصّبهای قبیلگی که با آمدن اسلام رو به خاموشی نهاده بود ، ناگهان شعله ور شد و عدّه ای از مهاجرین و انصار را رو در روی یکدیگر قرار داد و نزاع لفظی سختی میان آنان در گرفت .

جُعال مردی از گروه مهاجرین به طرفداری از جهجاه سینه سپر کرده بود . و در این میان عبداللّه بن اُبیّ وارد معرکه شد . موقعیّت خوبی پیش آمده بود تا

پسر اُبیّ به آرزویش برسد . او هرچند به ظاهر مسلمان بود امّا عقیده ای به اسلام نداشت ، بلکه کینه ی پیامبر را به دل داشت . از این رو به طرفداری از سنان ، انصار را تحریک می کرد . جعال که مردی فقیر و در عین حال جسور بود ، بی پروا در مقابل عبدالله که از بزرگان و ثروتمندان مدینه به شمار می آمد ، ایستاده بود و با او بگومگو می کرد . این امر بر عبدالله بسیار گران آمد و با تندی به جعال گفت : تو ، مردک بی سر و پا ، در مقابل من می ایستی ؟ راست گفته اند که اگر سگِ خود را پروار سازی خودت را می خورد. ما را ببین که این بیچارگان را پناه دادیم و اینک بر ما می شورند .

توهین عبدالله بر دیگر مهاجرین گران آمد و نزاع بالا گرفت ؛ امّا با درایت و تدبیر و میانجی گری عدّه ای از دو طرف بالاخره غائله ختم شد . مهاجرین و انصار از یکدیگر جدا شدند و هر یک در پی کار خویش رفتند امّا عبدالله با عدّه ای از انصار هنوز ایستاده بودند . عبدالله که سخت خشمگین بود با ناراحتی خطاب به آن عده از

انصار که مانده بودند گفت : من از اوّل با این روشی که شما مردم یثرب در پیش گرفتید مخالف بودم . پیش از آمدن این مهاجرین بی سر و پا ، ما در چنان موقعیّتی قرار داشتیم که دیگر اعراب در برابر ما خوار و ذلیل بودند و من هرگز گمان نمی کردم زنده باشم و این خفّت را مشاهده کنم .

پسر اُبیّ می کوشید با استفاده از روحیّه ی تعصّب قبیلگی ، خون انصار راعلیه مهاجرین به جوش بیاورد. رو به آنها کرد و گفت : این است نتیجه ی اعمال شما. به این بیچاره ها پناه دادید و آنها را در مال های خویش شریک کردید و با جانتان از ایشان دفاع نمودید و خود را به خاطر آنها در معرض خطر قرار دادید و زنهایتان را در جنگ با دشمنان ایشان بیوه کردید و کودکانتان را یتیم نمودید و اینک کار به آنجا رسیده است که رو در روی شما می ایستند . آنها جیره خوار و سفره نشین شمایند . اگر شما آنها را از خود برانید ، جایی و پناهی ندارند .

عدّه ای از انصار با شنیدن حرفهای عبداللّه دانستند

که کینه ی درونی او آشکار شده است . آن عدّه خوب می دانستند که با آمدن پیامبر به مدینه ، موقعیّت سروری و رهبری عبداللّه کاملاً از میان رفته و او کینه ی پیامبر و مسلمانان را به دل گرفته است و اینک آتش آن کینه توزی شعله ور شده است . آنان طاقت شنیدن حرفهای او را نیاوردند و از اطراف او پراکنده شدند . امّا چند نفری که تحت تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند ماندند تا بقیه ی حرفهای او را بشنوند .

عبداللّه که عنان اختیار را در سخن گفتن از دست داده بود و میدان را هم خالی می دید ، سخت بر مهاجرین می تاخت و چون احساس کرد حرفهایش روی عدّه ای اثر گذاشته ، بی پروا و جسورانه ادامه داد : بسیار خوب ، حالا ما می دانیم و آنها ، اگر به مدینه بازگردیم ، ما که عزیز و بزرگ شهر هستیم ، این مردم ذلیل را از شهر بیرون خواهیم کرد.

در آن میان ، زیدبن ارقم که بسیار جوان و کم سال بود، بر اثر حس کنجکاوی ایستاده بود و سخنان تند

عبـدالله را می شـنید . امّا او نیز با شـنیدن جمله ی آخر ، تاب نیاورد و بر عبـدالله اعتراض کرد و گفت : به خدا سوگند این تو هستی که در میان قوم خود ذلیل و حقیر شده ای و این پیامبر خداست که عزیز و محبوب مردم گشته است .

اعتراض زیـدِ جوان بر عبدالله و دیگران گران آمد و سـخت برآشـفتند و او را از جمع خود راندند و با خودشان قرار گذاشـتند که اگر زید سخنان عبدالله را بازگو کرد ، منکر آن شوند .

***

بعـد از ظهـر بود و هوا بـه شـدّت گـرم . پیامبـر زیـر سایـه ی درختـی آرمیده بود و عدّه ای از یاران ـ از مهاجرین و انصار ـ در کنار پیامبر بودند . خبر نزاع میان عدّه ای از مسلمانان به او رسیده بود امّا چون ماجرا ، با دخالت برخی بزرگترهـا ، پایـان یـافته بود ، پیـامبر موضوع را به روی خود نیـاورده و حتّی نپرسـیده بود چه شـده است، تا به ماجرا دامن نزده باشد. تغافل از شیوه های

رهبری وی بود . در آن حال ناگهان زیـد بن ارقم سراسـیمه و آشـفته نزد پیامبر آمـد و ماجرای عبـداللّه و سـخنان ناروای او را درباره ی پیامبر و مهاجرین تعریف کرد .

پیامبر برای آنکه کریمانه از کنار قضـیه بگـذرد، گفت : پسـر جان ! نکنـد خیالاتی شـده ای ، شایـد اشـتباه می کنی. امّا زید با حرارت و پافشاری گفت : به خداوند سوگند اشتباه نمی کنم با همین گوشهای خودم شنیدم که او این حرفها را درباره ی شما بر زبان آورد .

پیامبر دوباره فرمود : مبادا نسبت به او خشمگین شده ای ، نکند به خاطر موضوع دیگری از او عصبانی هستی ، نه این که دروغ بگویی ولی شاید مطلب به این تندیها هم که تو می گویی نباشد .

امّا زید ، دست بردار نبود و مرتب اصرار می کرد و می گفت : نه ! هرگز چنان نیست که بخواهم به او تهمت بزنم . هر چه می گویم عین واقعیّت است .

هنوز هم پیامبر نمی خواست به روی خود بیاورد .

اطرافیـان پیـامبر و به خصـوص خزرجیـان گفتنـد : شایـد از روی جـوانی و نـادانی چنین می گویی . مگر می شود عبـداللّه این سخنان یاوه را گفته باشد .

بغض گلوی زیـد را گرفته بود. داشت گریه اش می گرفت. به خـاطر جوانی و سِن کم ، حرفهای او را باور نمی کردنـد. امّا او که احساس می کرد حرفهای عبـداللّه بوی نفاق و توطئه می دهـد اصـرار داشت که لااقل پیامبر حرفش را باور کند . از این رو دوبـاره سوگنـد خورد و گفت : سوگنـد به خداونـدی که ترا به حق و راستی به پیامبری مبعوث کرده است هر آنچه می گویم راست است و می ترسم منافقان علیه شما کاری کنند .

پیامبر که اصـرار زیـد جوان را دید به غلامش دسـتور داد فورا اسب او را آماده کند و به مسـلمانان هم فرمان داد هر چه زودتر آماده حرکت شوند .

فرمـان پیـامبر بسـیار عجیب می نمود . سـپاهیان در حال استراحت بودنـد ، هوا به شـدّت گرم بود و موقعیّت برای مسافرت ابـدا مناسب نبود . امّا پیامبر صلاح چنان

دیـد کـه سپاه حرکـت کنـد تـا زمینه ای برای دامن زدن به اختلافـات پیش نیایـد . مردم شـگفت زده شدنـد . از یکـدیگر می پرسـیدند چه شـده است که در چنین ساعتی از روز ، پیامبر دسـتور حرکت داده است . ماجرای گزارش زید درباره ی سـخنان عبداللّه به سـرعت در اردوگاه پیچید و مردم دانستند پیامبر ناراحت شده که دستور حرکت داده است . به هر روی فرمان پیامبر بایـد اجرا می شد سپاهیان آماده حرکت شدند . سـعد بن عِباده که از بزرگان انصار بود ، با شـتاب به حضور پیامبر رسـید و با ناراحت_ی و نگرانی علّت دستور ایشان را برای حرکت بی موقع سؤال کرد .

رسول اکرم گفت : مگر نشـنیده ای دوسـتتان چه گفته است؟ سـعد بن عباده گفت : یا رسول اللّه دوست و یاور حقیقی ما شما هستی و مـا جز شـما کسـی را برادر و دوست و محب_وب خوی_ش ن_می شناسـیم . مردم هم یـک صـدا بـا شور و هیجـان سخنان او را تأیید کردند .

پیامبر از پی آمد سخنان عبداللّه برای ایجاد

دودستگی میان مسلمانان ناراحت و نگران بود و می خواست توطئه ی ایجاد دودستگی از میان برود از این رو گفت : مگر عبدالّله نگفته است اگر به مدینه بازگردد او که عزیز و بزرگ شهر است ، افراد ذلیل و مزاحم را بیرون خواهد کرد ؟ سعد با خشم و ناراحتی گفت : ای رسول خدا ! عزیز و بزرگ شهر شما و یارانت هستید و ذلیل و خوار کسی است که چنین سخنی گفته است . امّا پیامبر درنگ را جایز نمی دانست و می خواست مردم در راه باشند تا فرصت پیش نیاید و گفتگو در این مورد بالا نگیرد و احیانا اختلاف در میان مهاجرین و انصار شدّت نیابد و حوادثی به وقوع نپیوندد و نیّت منافقان عملی نگردد . سپاه به راه افتاد .

در حین حرکت ، عدّه ای از خزرجیان عبدالّله را مورد نکوهش و شماتت قرار دادند که چرا آن سخنان را گفته است . عبدالّله و همراهانش که پیشتر قرار گذاشته بودند اگر موضوع بر ملا شد آن را منکر شوند ، به دروغ سوگند خورد که آن سخنان را نگفته است و همفکرانش نیز سوگند دروغ او را تأیید کردند و گفتند که عبدالّله ابدا آن حرفها را نزده و زید بن ارقم به او تهمت ناروا زده است . آنان از او خواستند به حضور پیامبر بشتابد و بگوید که زید به او تهمت زده و او آن سخنان را نگفته است .

عبدالّله دلش نمی خواست این کار را بکند امّا در

تنگنای عجیبی گرفتار شده بود. او مجبور شد بر اثر اصرار و پافشاری مردم بپذیرد که در اوّلین فرصتِ مناسب به حضور پیامبر برسد و سخنان زید را تکذیب کند .

تمام بعدازظهر آن روز تا شب ، سپاه به حرکت خود ادامه داد . سپاهیان انتظار داشتند چون شب فرا رسد پیامبر دستور استراحت دهد امّا باز هم رسول خدا دستور حرکت داد . سپاه از رفتن بازنایستاد مگر برای نماز . روز بعد هم سپاه به حرکت خود ادامه داد و روز سوم که دیگر لشکریان کاملاً خسته شده بودند پیامبر دستور داد لشکر فرود آمده ، استراحت کند . مردم از شدّت خستگی و کوفتگی ، بی هیچ سخنی، آرمیدند .

در فرصت اتراق و استراحتِ سپاه ، عبداللّه نزد پیامبر آمد و قسم خورد که درباره ی پیامبر و یارانش حرفی نزده است و آنگاه برای اینکه حرفش را باور کنند به یگانگی خدا و پیامبری رسول اکرم ، شهادت دوباره داد و گفت که هرگز زید را به خاطر تهمتی که به او زده است نخواهد بخشید .

پیامبر مأمور بود به ظاهر حکم کند و کاری به دل و درون افراد نداشت ، برای همین ، سخنان عبداللّه را پذیرفت و پس از این ، شماتت زید شدّت یافت . خزرجیان که عبداللّه از ایشان بود سخت به سرزنش زید پرداختند .

صبح روز بعد ، پس از نماز ، کاروان به حرکت خود ادامه داد . زید بسیار سرافکنده و افسرده شده بود . به خود می گفت : خدایا تو که از همه چیز آگاهی ، می دانی که من بر آن مرد منافق دروغ نبسته ام . تو می دانی که هر چه گفته ام راست بوده است .

* * *

ساعتی پس از حرکت کاروان ، ناگهان حالت نزول وحی به پیامبر دست داد . حالتی که گاهی رسول خدا را به شدّت تحت فشار قرار می داد ؛ تا جایی که مرکب پیامبر به زانو در می آمد و سینه اش به زمین نزدیک می شد . در این حالت ، عرق از پیشانی پیامبر جاری می گشت . پس از نزول وحی ، وقتی پیامبر به حال عادی برگشت مهربانانه گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود : پسر جان ! قول تو صادق بود . آگاه باش که درباره ی آنچه که پیرامون منافقان گفتی ، خداوند سوره ای فرستاد . (۱)

خبر به سرعت در میان سپاهیان منتشر شد و رنگ از رخسار عبداللّه و همفکرانش پرید . همه منتظر بودند بشنوند که چه شده است . پس از رسیدن سپاه به منزلگاه، پیامبر دستور استراحت داد و نماز ظهر برپا شد و پیامبر پس از نماز چنین خواند :

۱- تفسیر مجمع البیان ۱ / ۴۴۲

« به نام خداوند بخشنده ی مهربان »

هنگامی که منافقان به نزد تو می آینـد ، می گوینـد ما شـهادت می دهیم که تو رسول خـدا هستی . و البته خدا می داند که تو رسول خدایی . و خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغ می گویند .

آنان به وسـیله ی سوگندهای [دروغ] خود را از آسـیب و شماتت حفظ می کنند تا به این وسیله دیگران را از راه خداوند باز دارند . به راستی که آنها کار بسیار زشتی انجام می دهند....

آنان می گوینـد : اگر به مـدینه بازگردیم عزیز و بزرگ شـهر، ذلیل و غریب شـهر را بیرون خواهد کرد . در حالی که عزت و بزرگی از آن خدا و رسول ومؤمنان است . امّا آن منافقان به این امر آگاهی ندارند.... » (۱)

صدای اللّه اکبر از مردم برخاست و توطئه ی منافقان درهم شـکست و عبداللّه بسیار خوار و سرافکنده شد و از آن پس بود که زید بن ارقم نزد مهاجرین و انصار موقعیّت بس مهمّی یافت . همگی با دیده ی اکرام و احترام به او می نگریستند . می گفتند : این جوان کسـی است که به خاطر شـهادت بر صـداقت و راسـتگویی او و رسوا کردن منافقان ، خداونـد سوره ای نازل فرموده است .

ایمان زید به حقّانیت پیامبر صد چندان شد و از آن

۱- منافقون / ۱ _ ۸

پس بـا دلگرمی و علاـقه ی بیشتری بـا رسول خـدا همراهی می کرد. علاـوه بر آن جنـگ ـــ دوّمین جنگی که در آن شـرکت کرده بود ـــ در پانزده نبرد دیگر ، در رکاب پیامبر با کافران و دشمنان اسلام جنگید .

زید ، نزد مسلمانان منزلت والایی یافته بود. صداقت ایمان و شجاعت از ویژگیهای بارز او گشته بود . (۱)

* * *

سالهـاست از مرگ پیـامبر می گـذرد . مـا او را ندیـده بودیم امّا درباره ی آن حضـرت خیلی چیزها شـنیده بودیم . معمولاً ، با اشتیـاق فراوان ، به سـراغ کسـانی از اصـحاب پیـامبر که هنوز زنـده بودنـد می رفتیم و از آنها درباره ی حوادث روزگار پیامبر سؤال می کردیم . کسانی که از نزدیک پیامبر را دیده و با او هم نشین و هم سخن بوده اند، در رکاب او جنگیده اند ، در سفر و حضر همراهی اش کرده اند ، بی تردید خیلی حرفها درباره ی آن حضرت داشتند که برای ما جوانترها تعریف کنند .

زید بن ارقم یکی از کسانی بود که در میان مردم به عنوان یکی از صحابی خوب پیامبر شهرت داشت .

نام من یزیدبن حیّان است . به دنبال همان علاقه به دیدار و مصاحبت با صحابی پیامبر ، یک بار ، همراه دو

۱- برای آگـاهی از شـرح حال بیشتر درباره ی زیـد بن ارقم نگاه کنیـد به : قاموس الرجال نوشـته علامه ی تستری ۴ / ۵۲۷ ـــ ۵۳۴

نفر دیگر از دوستانم ، به دیدار زید رفتیم .

حدود هفتاد سال از عمرش می گذشت و گرد پیری بر سر و رویش نشسته بود . به گرمی از ما استقبال کرد . و ما را کنار خود نشانید. بازماندگانی از صحابه ی پیامبر که مثل زید فکر می کردند تعدادشان زیاد نبود و امثال او، علاقه ی زیادی به بیان حوادث روزگار پیامبر داشتند. او هم که می دانست ما به چه منظوری به ملاقاتش رفته بودیم ، از این دیدار خوشحال بود. پس از تعارفات اولیّه و معمولی ، دوست من به او گفت :

جناب زید ما از اینکه به حضور یکی از یاران با وفای پیامبر رسیده ایم بسیار خرسندیم . در مورد شخص تو هم ، داستانها شنیده ایم . ما می دانیم که تو در هفده نبرد، در رکاب پیامبر با کافران و دشمنان آن حضرت جنگیده ای ، سعادت دیدار آن بزرگوار را داشته ای ، با او نماز گزارده ای و براثر مصاحبت با پیامبر خیر فراوانی به تو رسیده است. اینهارا خوب می دانیم و اینک با دلهایی مشتاق و گوشهایی شنوا، آمده ایم تا از پیامبر برای ما بگویی ، از دیده ها و شنیده هایت تعریف کنی تا ما هم از شنیدن آن داستانهالذت ببریم و ایمانمان قوی گردد وآن مطالب،چراغِ راه زندگی وتوشه ی آخرتمان باشد .

زید آهی کشید و گفت :

عزیزانم ! می بینید که من دیگر پیر و فرتوت شده ام . روزگار من سپری شده است و همه ی خاطرات دوران

جوانی را به یاد ندارم . امّا ، از میان حوادث آن زمان ، هر چه به یادماندنی بوده و در ذهنم نقش عمیقی بسته است برایتان می گویم . من وظیفه خود می دانم مطالبی را که به یاد دارم و بسیار مهم هستند برای دیگران تعریف کنم و اینک چند خاطره که در دوران زندگی ام بسیار مهم بوده اند برایتان تعریف می کنم : (۱)

* * *

خاطره ی غـدیر را هرگز فراموش نمی کنم . از سـفر حجّ ب_ر م_ی گشتیم . آخرین سـفر حجّ پیامبر . به آن حجّه الوداع می گفتیم . یعنی حج خداحافظی . چون از بیانات پیامبر ، در طول مراسم حجّ آن سال ، دانسته بودیم که این آخرین مراسم حجّی است که همراه پیامبر به جا می آوریم .

در آن سـفر تاریخی و مهم و به یادماندنی ، پیامبر چند بار به این نکته اشاره کرد که پایان عمر مبارکش نزدیک است . هر بار هم مسـلمانان را نسبت به دو یادگار ارزشمند، سفارش ویژه فرمود. یک بار در خانه ی خدا ، در حالی که حلقه ی درِ کعبه را گرفته بود خطـاب به حاجیانی که در حال طواف بودنـد آن موضوع را فرمود ، یک بار در صـحرای عرفه و بار دیگر در بیابان مِنی و در مسجد خیف و آخرین بار در این سفر ، چنان شد که می گویم :

۱- صحیح مسلم ۱۵ / ۱۷۹

در سرزمین جُحفه ــ میان مکّه و مدینه ــ در کنار یک آبگیر به نام «خم» ، پیامبر دستور داد تا کاروان حاجیان توقف کند . هوا به شدّت گرم بود . پیامبر نماز ظهر را به جماعت برگزار کرد و پس از نماز دستور داد از جهاز شتران، جای بلندی درست کنند ، و در آنجا ــ طوری که همه او را ببینند و صدایش را بشنوند ــ به خواندن خطبه پرداخت . آنچنان شیوا و شیرین سخن می گفت که گرمای هوا را از یاد برده بودیم .

خطبه ی پیامبر نسبتا بلند و بسیار مهم بود . نکات جالبی در آن خطبه بیان شد که مهم ترین آنها را برایتان می گویم :

آن حضرت در ضمن بیانات خود فرمود :

« مردم ! من نیز بشری هستم همانند شما و به زودی فرستاده ی پروردگارم ، جناب عزرائیل ، به سراغ من خواهد آمد و من نیز دعوت او را برای مرگ اجابت می کنم . آری من به زودی از میان شما رخت برخواهم بست . امّا در میان شما دو یادگار بسیار ارزشمند و گرانقدر باقی می گذارم . »

« مردم ! نخستین و بزرگترین یادگار من در میان شما، کتاب خداست . کتابی که سراسر نور و هدایت است . مردم ! کتاب خدا را برگیرید و سخت به آن بیاویزید »

در این قسمت از سخنان ، آن جناب ما را درباره ی

قرآن بسیار سفارش کرد و نسبت به فراگیری قرآن و عمل به آن ، ترغیب و تشویق فراوان نمود و آنگاه فرمود :

« مردم ! ودیعه ی دیگر من در میان شما،اهل بیتم است .»

اینجا پیامبر مکث کوتاهی کرد و انگار می دانست که امّت ، نسبت به عترت ، جفای بیشتری خواهند کرد ، از این رو سه بار ، فرمود :

« مردم ! درباره ی عترتم خدا را به یاد شما می آورم . مبادا در رعایت حال آنان کوتاهی کیند .» (۱) آنگاه پیامبر ادامه داد :

« آگاه باشید ، تا زمانی که به این دو یادگار ارزشمند چنگ بزنید به یقین بدانید پس از من گمراه نخواهید شد .

و بی هیچ تردیدی بدانید که این قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند ، تا آنکه روز قیامت ، کنار حوض کوثر ، بر من وارد شوند . »

جملات اخیر را پیامبر با اطمینان و صلابت خاصّی ادا فرمود و ما یقین کردیم آن جناب تأکید ویژه ای بر آن مطالب دارد ، آنگاه فرمود :

« آری به خدا سوگند ، در آن هنگام ــ روز قیامت ــ و

۱- صحیح مسلم ۱۵ / ۱۸۰

در کنـار حوض کوثر ، من از هر دوی آنها ــ قرآن و اهل بیتم ــ خواهم پرسید که پس از من ، با آنها چگونه رفتار کردیـد.» (۱)

این جملات را پیـامبر ، بـا آهنگی غمنـاك و معنادار بیان فرمود که خیلی ها ، خیلی چیزها از آن فهمیدنـد . ما پیش از این در چند حادثه ی مهم دیده و شنیده بودیم که منظور آن جناب از عترت و اهل بیت چه کسانی هستند .

یک سال پیش از همین ماجرای غـدیر ، از امّ سـلمه همسـر پیامبر شـنیده بودیم که یک روز پیامبر وقتی در خانه امّ سـلمه بود ، حـالت نزول به او دست داد و به امّ سـلمه فرمود فورا علی و فـاطمه و حسن و حسـین را خبر کنـد که بیاینـد . وقتی آنهـا آمـده بودند ، پیامبر ایشان را زیر کسایی گردآورده و این آیه را که همان هنگام بر او نازل شده بود ، تلاوت کرده بود :

« به راستی که خداوند اراده فرموده است تا پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما راطاهر و پاکیزه سازد ».

سپس پیامبر فرموده بود:

« بارالها ! اهل بیت من اینان هستند . »

و حتّی وقتی امّ سلمه خواهش کرده بود که او هم به

۱- المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۱۸

آن جمع بپیوندد ، پیامبر به او فرموده بود : هر چند تو زن خوب و نیکوکاری هستی امّا اینجا جای تو نیست ، نه جای تو ، جای هیچ کس دیگر هم نیست . (۱)

مدّتی بعد ، من و بسیاری دیگر از مسلمانان ، شاهد بودیم که در ماجرای مباهله با مسیحیان نجران ، وقتی پیامبر از آنان خواست تا خودشان و زنان و فرزندانشان برای مباهله بیایند ، روز مباهله آن بزرگوار ، عبای خویش را بر سر فاطمه و علی و حسن و حسین افکند و فرمود :

« بارالها ! اهل بیت من اینها هستند .»

و سپس دعا کرد و گفت :

« خدایا ! هر کس با آنان سرِ سازش داشته باشد من نیز با او سازگارم و هر کس با ایشان سرِ جنگ داشته باشد با من در ستیز است .» (۲)

اهمیّت دوستیِ علی و فرزندانش به عنوان اهل بیت پیامبر آن چنان مهم بود که حتی پیامبر رسما اعلام کرده بود عبادت خدا بی محبت و دوستیِ آنان ، هیچ ارزشی ندارد .

یک روز ، من ، جناب سلمان ، جناب ابوذر ،اَنَس بن مالک و زید بن ثابت ، نزد رسول خدا بودیم . در همان هنگام حسن و حسین علیهماالسلام وارد شدند . پیامبر آنان را

۱- سُنن تِرمذی ۵ / ۳۵۱

۲- قاموس الرجال ۳ / ۵۲۰ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۳ / ۲۰۸

در آغوش گرفت و بوسید . جناب ابوذر از جا برخاست و به سوی آن دو رفت و ایشان را به برگرفت و دستشان را بوسید و بازگشت و نزد ما نشست .

ما ، که از این کار او حیرت کرده بویم ، آهسته و به نجوا به او گفتیم : ای ابوذر تو از بزرگانِ اصحاب رسول خدا هستی و عجیب است که از جای برخیزی و به نزد دو کودک از بنی هاشم بروی و ایشان را به برگیری و دستشان را ببوسی .

ابوذر گفت : آری چنین می کنم . شما نیز اگر آن چه را که من از رسول خدا درباره ی آن دو شنیده ام ، می شنیدید ، بیش از آن می کردید که من کردم .

ازاو پرسیدیم :از پیامبر درباره ی آنان چه شنیده ای ؟ ابوذر گفت : شنیدم که رسول خدا خطاب به علی و حسن و حسین علیهم السلام می فرمود :

علی جان ! به خدا سوگند اگر کسی آن چنان روزه بگیرد و نماز بگزارد تا مانند مشکی پوسیده و فرسوده شود ، نماز و روزه اش جز با حبّ و دوستی تو ، سودی برایش نخواهد داشت .

علی جان ! هر کس به وسیله ی دوستی شما به خداوند توسل جوید ، خداوند بر خود شایسته می داند که درخواست او را رد نکند .

علی جان ! هر کس شما را دوست بدارد و به شما بیاویزد به راستی بر آویزه ای استوار چنگ زده است .

پس از این بیانات ابوذر برخاست و بیرون رفت . ما نیز برخاستیم و به نزد پیامبر آمدیم و گفتیم :

ای رسول خدا ابوذر از شما این سخنان را نقل کرد .

پیامبر فرمود : ابوذر راست گفت . به خدا سوگند آسمان سایه نیفکنده و زمین در بر نگرفته است کسی را که از ابوذر راست گوتر باشد . (۱)

به هر صورت ، از نظر ما ، اهل بیت پیامبر معلوم بود چه کسانی هستند . و بعدها به خاطر حوادثی که در روزگار و حکومت علی علیه السلام رخ داد بهتر روشن شد چه کسانی اهل بیت پیامبر هستند .

روشن تر بگویم ، پیامبر قرآن و اهل بیت را به عنوان پناه و یادگار خویش معرّفی کرده بود و قاعدتا میان افراد اهل بیت نباید اختلافی باشد .

در اینکه علی و فاطمه و حسن و حسین قطعا از اهل بیت هستند هیچکس تردیدی نداشت . ممکن است بعضی گمان کنند همسران پیامبران نیز از اهل بیت آن حضرت هستند ، این پرسش پیش می آید که اگر زنان پیامبر جزء اهل بیتِ مورد نظر قرآن و پیامبر باشند ، چگونه ممکن است میان عایشه یکی از اهل بیت ، و علی، فرد دیگری از اهل بیت ، آتش جنگ برافروخته شود . ماجرای جنگ جمل را فراموش نکرده ایم و

۱- بحار الانوار ۳۶/۲۰۳

می دانیم عایشه به تحریک طلحه و زبیر ، علیه خلیفه وقت ، علی ، لشکر برانگیخت و جنگ خانگی به راه انداخت . در حالی که من خودم با همین گوشهایم از پیامبر شنیده بودم که خطاب به علی و فاطمه و حسن و حسین ــ یعنی فقط به همن چهار نفر ــ فرمود:

« من با هر کس که با شما سر ستیز داشته باشد ، می جنگم و هر کس هم که با شما در صلح و صفا باشد من نیز با او در سلم و صفا خواهم بود . » (۱)

از همه ی اینها مهم تر ، همه می دانستند که برخی همسران پیامبر ، خاطر آن حضرت را سخت آزرده بودند و موجبات خشم و ناراحتی آن جناب را فراهم کرده بودند به طوری که در شماتت و سرزنش ایشان سوره ی تحریم نازل شد .

در آن سوره آمده است :

دل های شما دو زن به گناهِ آزردن پیامبر ، به انحراف افتاد . پس سزاوار است که به درگاه خدا توبه کنید . و اگر بخواهید با کمک یکدیگر رسول خدا را آزار دهید ، خداوند ، جبرئیل و مرد صالح و شایسته ی مؤمنان ، دوست و یاور او خواهند بود و در پی آنان فرشتگان نیز ایشان را در این دوستی و یاوری پشتیبانی می کنند . (۲)

۱- المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۶۱

۲- تحریم / ۴

همه می دانستند مرد صالح و شایسته ای که پیوسته پیرو و یاور رسول خداست کیست ، آن دو زن را هم می شناختند . اما با این حال درباره ی آنان که پیامبر را آزردند و باز هم در پیِ آزار آن حضرت بودند ، این ماجرا شنیدنی است :

ابن عباس که نزد مسلمانان مقام و منزلت والایی دارد نقل می کند :

من بسیار مایل بودم از عمر، خلیفه ی دوم ، بپرسم آن دو زنی که سوره ی تحریم و این آیه درباره ی آن ها نازل شد ، چه کسانی بودند .

فرصت مناسبی برای طرح این پرسش پیش نمی آمد، تا آن که یک بار در سفر حج از او پرسیدم منظور خداوند در این آیه چه کسانی هستند ؟ عمر پاسخ داد : شگفتا از این پرسش ! خوب معلوم است آن دو زن که پیامبر را آزردند حفصه و عایشه ، همسران آن حضرت بودند . (۱)

بنابراین چگونه می شود زنان پیامبر که آن جناب را ناراحت و افسرده کرده بودند و آن بزرگوار از ایشان خشنود نبود ، پناهگاه مردم ، پس از آن حضرت ، باشند . نکته ی مهم دیگری که از این سفارش پیامبر دانستیم آن است که اگر کسی به راستی پیرو قرآن

۱- صحیح ترمذی ۵ / ۴۲۰ کتاب تفسیر القرآن باب ۶۶

باشـد، بی تردیـد بـه دامـان عـترت می آویزد و جز بـه دلالـت و راهنمـایی اهـل بیـت راه دین نمی پیمایـد و اگر کسـی حقیقتا دوسـتدار اهـل بیت باشـد ، حتمـا انس و الفت او بـا قرآن خواهـد بود. یعنی محال است کسـی ادعای پیروی از قرآن نمایـد امّا دنباله رُوی اهل بیت پیامبر نباشد و نیز هرگز نمی توان مدعی دوستی با اهل بیت بود امّا از قرآن و تعالیم آن دور ماند .

مطلب مهم دیگری که پیامبر آن روز ــ روز غدیر ــ بیان فرمود آن بود که علی را طلبید و بازوی او را گرفت و گفت :

« مردم ! مگر نه این است که من از خود شما بر شما اُولی هستم ؟ مگر نه اینکه من سرپرست و صاحب اختیار شمایم ؟ »

ما همه ، یک صدا گفتیم : آری چنان است یا رسول اللّه، تو ولیّ و صاحب اختیار ما هستی . آنگاه پیامبر فرمود:

« اینک در این جمع اعلام می کنم : هر کس من ولیّ و سرپرست او هستم این علی که می بینید نیز ولیّ و سرپرست اوست . »

سپس ، پس از بیان این مطلب ، دست به دعا برداشت و چنین گفت :

« بارالها ! هر کس علی را دوست بدارد تو نیز دوستدار او باش و هر کس او را دشمن شمارد تو نیز

دشمنش باش .» (۱)

پیش از این ، پیـامبر ، همه ی مؤمنـان را برادر یکـدیگر اعلام کرده بود و حتّی دسـتور داده بود مسـلمانان دو به دو با یکـدیگر رسـما پیمـان برادری ببندنـد . معلوم بود که ، مقام برادری بالاتر از دوستی است، امّا در مراسم عجیب و به یاد مانـدنی غـدیر ، علی را ، نه به عنوان دوست ، و نه به عنوان برادر ، بلکه بالاتر از همه ی اینها ، به عنوان سرپرست ، صاحب اختیار ، ولیّ ، رهبر و پیشوای مسلمانان معرّفی کرد .

قبلاًـ هم پیـامبر در مناسـبتهای مختلف این کـار را انجـام داده بود . من خود خوب به خـاطر دارم که یـک بار در حضور پیامبر بودیم و آن حضرت فرمود :

« یاران ! می خواهم شـما را به امری دلالت و راهنمایی کنم که اگر همگی در آن یک دل و هم آواز شدیـد و آن را پذیرفتید هرگز هلاک نمی شوید . »

ما ازاین سخن بسیارکنجکاو شدیم و منتظر شنیدن دنباله ی بیانات پیامبر بودیم که ادامه داد و فرمود :

« آگاه باشـید ولیّ و سـرپرست شـما در درجه ی نخست خداست و امام و پیشوایتان پس از من علی بن أبی طالب است . پند و اندرز او را بشنوید و امامت او را تصدیق کنید . جناب جبرئیل به من خبر

۱- المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۱۸ حدیث شماره ی ۱۷۴ و ۱۷۵

داده است که هر کس این مطلب را بپذیرد و امامت علـی را گردن نهد هیچ گاه در دینش هلاک نمی شود.» (۱)

امّا آن روز ، طی آن مراسم ، رسما او را به عنوان کسی معرفی کرد که پس از خود ، تمام شئونی را که او داشته ــ البته غیر از نبوّت ــ خواهد داشت .

از این رو ، پس از پایان مراسم ، تمام حضّار ، با علی بر ولایت مؤمنان بیعت کردیم و به او به عنوان « مولا » و سرپرست مسلمانان ، تبریک و تهنیت گفتیم . البته می دانم که بسیاری از ما ، در طیّ حوادث پس از رحلت پیامبر ، بر خلاف آنچه آن جناب فرموده بود عمل کردیم . امّا آن را امتحان بزرگ خدا می دانم که متأسفانه خیلی از ما ، در آن امتحان شکست خوردیم .

* * *

آن سالها ، سالهای سخت و سیاهی بود. حوادث تلخ آن ایّام را هرگز فراموش نخواهم کرد . البته ما ، در قرآن خوانده بودیم که اگر پیامبر بمیرد و یا کشته شود ، گروهی به دوران جاهلیّت باز مـی گردند و از دایره ی دین بیرون می روند (۲) ؛ امّا تصوّر نمی کردیم به این سرعت و شدّت ، امواج فتنه های کور و شوم ، بسیاری را

۱- قاموس الرجال ۳ / ۵۳۰ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ۳ / ۹۸
۲- آل عمران / ۱۴۴

در کام خویش فرو می برد . البته این را هم در قرآن خوانده بودیم که خداوند به مؤمنان هشدار داده و فرموده بود :

« آیا مردم گمان می کنند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می گردند و امتحان نمی شوند .» (۱)

آری ، ما مسلمانان ، دچار امتحان سختی شده بودیم . افقهای سیاه آن توفان فتنه ، کمی پیش از مرگ پیامبر ، رخ نموده بود . اولین نشانه های آن ، هنگامی هویدا شد که پیامبر در بستر بیماری فرمود :

« قلم و کاغذ بیاورید تا مطلبی برایتان بنویسم که پس از من گمراه نشوید .»

امّا یکی از حاضران گفت : دردِ ناشی از بیماری ، بر پیامبر غلبه یافته است و او هذیان می گوید . ما نیازی به نوشته ی پیامبر نداریم ، قرآن در میان ما هست و همین کتابِ خدا ما را بس است .

امّا عدّه ای با سخن او مخالفت کردند و گفتند بگذارید پیامبر آنچه را که در نظر دارد بفرماید و بنویسد.

در محضر پیامبر ، که آخرین روزهای عمرش را سپری می کرد ، بگو مگو درگرفت . بعضی ها می گفتند : خیر ، همان بهتر که ما به سراغ قرآن برویم و کاری به

۱- أحسب الناس أن یُترکوا أن یقولوا آمنّا و هم لا یُفتنون. (عنکبوت / ۲)

وصیّت پیامبر نداشته باشیم .

وقتی نزاع و اختلاف بالا گرفت ، پیامبر سخت افسرده شد و با ناراحتی فرمود : از کنار بستر من برخیزید و بیرون بروید .(۱)

اصحاب بیرون آمدند ؛ امّا وصیّت پیامبر نوشته نشد . هر چند هر دو گروه می دانستند که پیامبر چه سفارش و وصیّتی داشته است . چون بارها ، پیشتر ، آن وصیّت را از خود پیامبر شنیده بودند ،امّا آن جناب می خواست آن چه را که شفاهی فرموده بود، کتبا نیز رسمیّت بخشد .

من بعدها شنیدم ابن عبّاس ــ پسر عموی پیامبر ــ که از بزرگان و دانشمندان اسلام بود ، درباره ی این حادثه ی تلخ وننگین ، گفت : بزرگترین فاجعه در اسلام آن بود که آن روز نگذاشتند پیامبر خدا ، آنچه را که در نظر داشت ، بنویسد .(۲)

بیشترین ناراحتی من از شنیدن این خبر آن بود که چرا گفته اند : « کتاب خدا ما را بس است. » کسی که این حرف را زده بود ، خود در غدیر خم حضور داشت و با گوشهای خودش شنیده بود که پیامبر خدا فرموده بود :

۱- صحیح بخاری به شرح کرمانی ۱۶ / ۲۳۴ حدیث شماره ی ۴۱۳۰ باب مرض النبی (ص) در روایت دیگری آمده است : که آن مرد که چنان جسارتی به پیامبر کرد خلیفه ی دوم بود. (صحیح بخاری ۲ / ۱۲۶ حدیث شماره ۱۱۴ کتاب العلم باب کتابه العلم)

۲- صحیح بخاری ۲ / ۱۲۶ حدیث شماره ی ۱۱۴ کتاب العلم باب کتابه العلم و ۱۶ / ۲۳۶ حدیث شماره ی ۴۱۳۰ .

« من از میان شما می روم و کتاب خدا و اهل بیتم را در میان شما باقی می گذارم . »

نمی دانم چرا او با این صراحت و جسارت ، با سخن پیامبر مخالفت کرد و بدتر آنکه هیچکس هم به طور جدّی با این مسأله برخورد نکرد .

وقتی هم که پیامبر رحلت فرمود ، توفان فتنه برخاست و نهال نوپای اسلام را سخت لرزاند و جامعه را دچار اضطراب و تزلزل نمود .

با وجود آن همه سفارش پیامبر مبنی بر مودّت و محبّت نسبت به اهل بیت ، و با وجود دستور صریح قرآن به مسلمانان پیرامون این امر (۱) پس از رحلت آن جناب ، بیشتر مردم و به خصوص بزرگان امت اسلام ، نسبت به سفارش پیامبر بی اعتنایی کردند و سرور و سالار اهل بیت را که پس از پیامبر علی بن أبی طالب بود ، خانه نشین کردند .

متأسفانه این حادثه شوم و بدفرجام ، بسیار آسان رخ داد . عدّه ی زیادی از مسلمانان فریب خوردند و به فتنه افتادند و لغزیدند و عدّه ای هم که تازه مسلمان بودند به خاطر کینه هایی که از علی داشتند به این انحراف بزرگ رضایت دادند . زیرا بسیاری از نزدیکان و خویشاوندانشان، در جنگهای بدر و اُحد و خندق و

۱- قل لا اسئلکم علیه أجرا الاّالمودّه فی القربی . (شوری / ۲۳)

حنین، به دست علی کشته شده بودند و آنها از علی دلِ خوشی نداشتند .

ماجرای غصب خلافت ، به راستی که فتنه ای بسیار سخت و آزمایشی بس هولناک بود . توفان سهمگینی که بسیاری را به کام خود کشید و آتش سوزانی که دامن شمار زیادی از مؤمنان صدر اسلام ، یعنی اصحاب بدر واحد ، را فرا گرفت . در این توفان مهیب و امتحان سهمگین و سخت ، جز عدّه ی بسیار معدودی ، که چون کوه استوار و پابرجا ایستادند و هرگز در حقّانیت علی دچار تردید نشدند ، بقیه اصحاب پیامبر دچار تزلزل و تردید گشتند .

من هم از فریب خوردگان بودم . علّتش عمدتا جوانی و کم سنّی و خامی و بی تجربگی بود . با آنکه می دانستم حق با علی است سکوت کردم و به یاری او برنخاستم . من به خاندان پیامبر ارادت و محبّت داشتم، علی را هم بهترین و مناسب ترین فرد برای جانشینی پیامبر می دانستم ؛ امّا به علّت نابخردی و ناپختگی ندای مظلومیّت او را پاسخ مثبت ندادم .

پس از مدّتی سخت پشیمان شدم . چه بسا خیلی های دیگر مانند من پشیمان شدند امّا بسیاری از آنها به روی خود نیاوردند و نخواستند باور کنند چه مصیبتی رخ داده است . من تصمیم گرفتم هر چه از پیامبر به خاطر دارم برای دیگرانی که از آن ماجراها

خبر نداشتند ، بازگو کنم . من به اشتباه بزرگ خود پی برده بودم و در صدد جبران آن برآمدم. مخصوصا پس از آن همه کوتاهی و سستی در جانبداری از علی ، اتفاقی رخ داد که برایم بسیار غیر منتظره بود و مرا در تصمیمی که گرفته بودم راسخ تر کرد .

قضیّه چنان بود که در همان ایّام خانه نشینی علی ، من سخت بیمار شدم و بستری گشتم . یک روز که در بستر بیماری بودم به من خبر دادند که علی به عیادتم آمده است و اینک بر در خانه است . من بسیار شگفت زده شدم . هرگز انتظار این همه بزرگواری و گذشت را نداشتم . وقتی آن بزرگوار وارد اتاق شد و در کنار بسترم نشست ، از شدت شرم و در عین حال خوشحالی گریستم و گفتم : مولای من ! با آنکه من در حقّ شما بدی کرده ام ، به عیادت من آمده اید ؟

او هم با همان کرامت و بزرگواری فرمود : آنچه بود گذشت . من به آن خاطر آمده ام که عیادت از برادرِ مؤمنِ بیمار ، نزد خداوند پاداش عظیمی دارد . (۱)

از آن پس ، دیگر من آرام و قرار نداشتم ، از هر فرصت و موقعیّتی برای تعریف ماجرای غدیر بهره می جستم . می خواستم برای آنها که در آنجا حضور نداشتند بگویم چه اتّفاقی افتاده است . می خواستم تا

۱- بحارالانوار ۷۸ / ۲۲۸

دم مرگ این کار را بکنم به آن امید که آن سستی و کوتاهیِ نخستین را ، جبران کنم .

* * *

هر چند دیگر کار از کار گذشته و حقّ علی غصب شده و جامعه در مورد جانشینی پیامبر مسیر انحراف پیموده بود. هر چند تیر از کمان جهیده بود و آب رفته دیگر به جوی باز نمی گشت ، امّا من به دو علّت اصرار داشتم ماجرای غدیر بازگو شود و زنده بماند . یکی به آن خاطر که حقّ جویی در نهاد و فطرت همه ی انسانها نهفته است . همه دوست دارند حق و باطل را بشناسند هر چند ممکن است پیروان حقّ و رهروان راه آن اندک باشند امّا شناخت حقّ مطلب بسیار مهمّی است . به خصوص آنکه پیامبر درباره ی علی فرموده بود :

« حق همواره با علی است و علی همیشه با حق است.هرکجاکه حق باشد علی هم همان جاست.» (۱)

من و عدّه ای دیگر می خواستیم معلوم باشد که در ماجرایی که پس از رحلت پیامبر رخ داد ، حق با علی بوده است . روشن باشد که او به ناحق خانه نشین شد . «حق» به خودی خود آنقدر ارزش دارد که به خاطر آن، تا این اندازه پی گیری و اصرار بکار رود . اصرار برای بیان مطالبی که حق را آشکار می سازد . این ، یکی از

۱- المستدرک علی صحیحین ۳ / ۱۳۴ حدیث شماره ی ۲۲۷ .

فایده های بیان مسائل غدیر است ، تا همه بدانند حق پایمال شده و باطل ، آنرا پوشانده است .

دیگر آنکه ماجرای غصب خلافت علی ، سرآغاز تمام بدبختیها و نابسامانیها و کژرویها و گمراهی ها و خطاهایی بود که پس از آن در میان امّت اسلام پدید آمد . این واقعیتِ تلخ را علی علیه السلام ، یک بار در یکی از سخنرانی های دوران خلافتش بیان فرمود : او ضمن آن سخنرانی چنین گفت :

« زمانی که پیامبر از دنیا رفت گروهی از اصحاب پیامبر به دوران جاهلیّت بازگشتند و بی دین شدند. بر اثر کژروی و رهروی در بیراهه ها ، به هلاکت افتادند. بر اندیشه های نا راست و منحرف اعتماد کردند . بر خلاف دستور پیامبر که به آنها فرموده بود از اهل بیت آن جناب پیروی کنند ؛ از اهل بیت پیامبر بُریدند و به دیگران پیوستند . و با آنکه پیامبر به ایشان فرموده بود : من در برابر رنج رسالت از شما مزد و پاداشی نمی خواهم بلکه مزد من آن است که با خویشاوندان و نزدیکان من مودّت و دوستی بورزید ، آنان با این سخن نیز مخالفت کردند و از خاندان پیامبر دوری گزیدند.

آنان بنای بلند خلافت و جانشینی پیامبر را از جایگاه اصلی خویش برداشته در غیر محل آن بنا کردند. آنان چنین کردند و کاری صورت گرفت که

معـدن و منشأ تمام خطاها گردید . تمام نادانی ها و سـختیهای امّت اسـلام از درهایی هجوم آورد که بر اثر اعمال آنان به روی امّت گشوده شـد . و این چنین بود که همگی در حیرت و سرگردانی آمـد و شد پیدا کردند ، و در مستیِ غفلت و بی خبری ، بر سنّتی از خانـدان فرعـون عمـل نمودنـد . گروهی بر اثر خیـانت در غصـب خلافـت از آخرت بریدنـد و به دنیـا دل بسـتند و گروهی هـم بـه کلّی دست از دین شسـتند . »(۱) من معنـا و مصـداق این سـخنان را زمانی کاملاً وجـدان کردم که خود شاهد حوادث مصیبت باری بودم که از آن پس رخ داد ؛ حوادثی که هر یک از آنها مصیبت بزرگی برای امّت اسلام بود .

من خود بارهـا از پیامبر شـنیده بودم که درباره ی دخترش فاطمه ، فراوان توصـیه و سـفارش می فرمود . او را میوه ی دل و نور چشمش می نامید . می گفت :

« فاطمه پاره تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزرده است . »

امّا من شاهد بودم چگونه او را سـخت آزردند تا آنجا که درِ خانه اش را هم به آتش کشـیدند و با آنکه علی داماد و پسر عمو و جانشین بر حقّ پیامبر بود، ریسمان به گردنش افکندند و او را به زور و کشان کشان به

۱- نهج البلاغه ، ترجمه فیض الاسلام خطبه ۱۵۰

مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند . (۱) و او هم برای حفظ کیان اسلام ننگ بیعت را پذیرفت .(۲)

پس از بیست و پنج سال خانه نشینی وقتی مردم پشیمان شدند و این بار با اصرار فراوان با او بیعت کردند و از او خواستند خلافت را بپذیرد ، او باز هم به خاطر حفظ جامعه ی اسلامی ، تن به این خلافت ناخواسته داد و دوباره در مخالفت با او عدّه ای علیه او سه جنگ بزرگ به راه انداختند . این همه حوادث شوم و مصیبتهای گوناگون که دامن گیر امّت مسلمان می گشت ریشه در آنجا داشت که نگذاشتند وصیّتی که پیامبر بارها شفاهی گفته بود ، کتبا هم نوشته شود و مردم به آن عمل کنند . همان وصیّت که پیامبر فرمود :

« اگر می خواهید پس از من گمراه نشوید ، قرآن و عترت را _ با هم _ دریابید . »

دیگر حوادث اسف بار نیز زاییده ی همان غصب خلافت بود. زمینه ی به حکومت رسیدن معاویه _ که هیچ عقیده ای به اسلام نداشت _ از همان جا ریشه

۱- نامه ۲۸ نهج البلاغه

۲- حضرت علی علیه السلام در نامه ی شماره ی ۶۲ که در نهج البلاغه آمده است در توضیح ماجرای سقیفه می فرماید : ... من با ابوبکر بیعت نکردم تا آنکه دیدم مردم دارند بی دین می شوند و دین محمّد رو به نابودی نهاده است و ترسیدم که اگر _ با بیعت اجباری و ناخواسته ی خویش _ اسلام را _ که در حال آسیب جدّی و یا نابودی بود _ یاری نکنم مصیبت از بین رفتن اسلام بسی سنگین تر است از حکومت زودگذر و کم ارزش بر شما .

گرفت . روی کـار آمـدن افرادی امثـال عمروعـاص نتیجه ی همـان حادثه بود. فراموش نمی کنم. در یکی از جنگهای پیامبر ، معاویه و عمروعاص نیز حضور داشـتند. یک بار پیامبر دید که آن دو نفر باهم هستند. نگاه تند و عجیبی به آنها انداخت . روز دیگر هم آنهـا را با یکـدیگر دیـد . باز مـدّتی طولانی به آنها نگاه کرد و چون روز سوم نیز مشاهـده کرد که آن دو نفر با هم هستند با ناراحتی فرمود:

« هرگاه دیدیـد این دو نفر با یکدیگر جمع می شوند حتما میان آنها جدایی بیفکنید چون آن دو هیچ گاه درباره ی امر خیری با هم در یکجا نمی نشینند . »

با اتحاد معاویه و عمروعاص ، مصـیبت جنگ صـفین و به دنبال آن فتنه ی خوارج پیش آمد که به شهادت علی منجر گشت و پس از آن هم معاویه و عمرو عاص نقشه های شـیطانی خود را به اجرا درآوردنـد و امام حسن را منزوی کردند . وقتی هم امام حسن به شهادت رسید ، به تحریک بنی اُمیّه ، جنازه ی امام حسن را تیرباران کردند و اجازه ندادند در کنار جدّش پیغمبر خدا به خاک سپرده شود .(۱)

این صحنه ی دردناک را هم هرگز فراموش نمی کنم

۱- الکامل فی التاریخ ۳ / ۴۶۰ در تاریخ حوادث سال ۴۹ ق .البته در مدارک شیعی آمده است محرک اصلی در جلوگیری از دفن امام حسن علیه السلام در جوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عایشه بود . (بحارالانوار ۴۴ / ۱۵۴ و ۱۵۷)

که سر مطهر و نورانی امام حسین را نزد ابن زیاد آوردند و آن نانجیبِ پست فطرت ، با چوب خیزران ، بر لب و دندان آن عزیز می زد و من در آن مجلس حضور داشتم و با ناراحتی گفتم : شرمت باد ای ابن زیاد ! به خداوندی خدا سوگند که من با همین دو چشم خود دیدم که پیامبر با لب مبارکش این لب و دندان را می بوسید . سپس اختیار از کف دادم و سخت گریستم و ابن زیاد با بی شرمی تمام به من گفت : ای پیرمردِ خرفت اگر نبود که سِنّی از تو گذشته است دستور می دادم سر از تنت جدا کنند . (۱)

آری تمام این ماجراها ، خطاها و گمراهی هایی بود که زاییده ی همان ماجرای غصب خلافت است و من تصمیم گرفته ام از هر فرصتی برای بیان ماجرای غدیر استفاده کنم و به همه بگویم که در سالهای آخر عمر پیامبر ، و نیز پس از رحلت آن جناب ، چه حوادثی رخ داده است .

اینک دیگر من پیر شده ام و عزیزان بسیاری را از دست داده ام ، احساس می کنم زمان زیادی هم از عمر من نمانده است . امّا خوشحالم که تا حدّی توانسته ام با نقل این ماجراها ، کوتاهی ها و سستیهایی را که در دفاع از حق علی داشته ام ، جبران کنم . شما هم این قصّه را

۱- قاموس الرجال ۳ / ۵۳۱ به نقل از تاریخ طبری ۵ / ۴۵۶

برای دیگران تعریف کنید تا همه بدانند علی تا چه اندازه مظلوم است .

خود را بیازمایید :

۱ ــ صحابیِ پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم که قصّه ی ما را نقل می کند ، چه نام دارد ؟ مختصری درباره ی شخصیّت او بنویسید .

۲ ــ مهمترین خاطره ی ناقل قصّه ی ما چه بود ؟ مختصری توضیح دهید .

۳ ــ دو یادگار و ودیعه ی گرانبهای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم چه بود ؟ ۴ ــ بطور مختصر داستان امّ سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را توضیح دهید ؟

۵ ــ نکته ی مهم در مباهله ی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با مسیحیان نجران را توضیح دهید .

۶ ــ پیامبــر صلی الله علیه و آله وسلم در روز غــدیــر در حــالی کــه بــازوی علــی علیه السلام را گرفته بودند ، چه فرمودند ؟

۷ ــ توفان فتنه ی کور و شوم که ناقل از آن سخن می گوید چه بود ؟

۸ ــ امتحان و آزمایش هولناك و سهمگین بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم چه بود ؟

۹ ــ حضرت علی علیه السلام باناقل قصّه چه برخوردی کردند ؟

۱۰ ــ دلایل اصرار ناقل برای نقل قصّه ی غدیر چه بود؟

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹